

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



یار کجاست؟

سفرنامه‌ی حج

رحیم مخدومی

صفحه آرا: الهام فرخی

طراح جلد: حامد سهرابی

ناشر: رسول آفتاب

(وابسته به مؤسسه فرهنگی هنری رسول آفتاب)

نوبت و تاریخ چاپ: پنجم تاکنون

(چاپ دوم رسول آفتاب) - تابستان ۱۳۹۹

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

پخش - رسول آفتاب: ۰۹۰۱۵۶۵۸۸۵۸

سرشناسه: مخدومی، رحیم، ۱۳۴۵ -

عنوان و نام پدیدآور: سفرنامه حج: یار کجاست/ رحیم مخدومی.

مشخصات نشر: تهران: موسسه فرهنگی هنری رسول آفتاب، انتشارات رسول آفتاب، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص.: مصور(بخشی رنگی). ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.

شابک: ۱۲۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۶۵-۰۲-۱

وضعیت فهرست نویسی: فیا

عنوان دیگر: یار کجاست؟

موضوع: مخدومی، رحیم -- خاطرات

موضوع: حج -- خاطرات

رده بندی کنگره: BP۱۳۹۳۹۲/۱۸۸ ص۷/م۳

رده بندی دیویی: ۳۵۷/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۰۴۹۱۲

کعبه یک سنگ نشان است که ره گم نشود
حاجی! احرام دگر بند، بین یار کجاست

یار کجاست؟

سفرنامه‌ی حج

رحیم مخدومی



از راست: مهدی حجوانی - علیرضا قزوه - رحیم مخدومی



مدینه النبی - کوه أحد - از راست: علیرضا قزوه - محمد رضا بایرامی - مهدی حجوانی -
حجت ایروانی - داود غفارزادگان - محسن صفری - حمید شریفی - احمد ناطقی - احمد
دهقان - رضابنده خدا - محمد باقر نجف اوشانی

فهرست مطالب:

این یکی از بهترین سفرنامه‌های حج است که من خوانده‌ام

(از فرمایشات مقام معظم رهبری پیرامون نویسنده و کتاب) / ۷

یادداشت نویسنده / ۹

جرس / ۱۱

از تهران تا جده / ۱۴

برادر بارکش / ۱۹

رایحه اهل بیت (علیهم‌السلام) / ERROR! BOOKMARK NOT

DEFINED.

کلبه‌ای به وسعت تاریخ / ERROR! BOOKMARK NOT

DEFINED.

سکوت بقیع / ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED.

رد پای اسلام / ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED.

دمی با ابوذر / ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED.

دمی با برو بچه‌ها / ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED.

آب به لانه‌ی سکوت / ERROR! BOOKMARK NOT

DEFINED.

پیک‌نیک مسلمان / ERROR! BOOKMARK NOT

DEFINED.

تشنه‌لبان، سوی آب / ERROR! BOOKMARK NOT

DEFINED.

از مسجد تا مسجد / ERROR! BOOKMARK NOT

DEFINED.

سکوی وفاداری / ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED.

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / شعوب ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / تروریستها ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / نانگ و حیل ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / تمرین مرگ ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / به سوی قبله ■

ERROR! BOOKMARK NOT / تکیه بر جای ابراهیم ■

DEFINED. ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / پا به پای هاجر ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / روح حج ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / ای ابوقیس من! ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / هجرت ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / دشت عرفان ■

ERROR! BOOKMARK NOT / از شناخت تا شعور ■

DEFINED. ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / صحرای شعور ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / تیشه بر ریشه ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / من و اسماعیل ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / تراش دل ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / سنگ و جنگ ■

ERROR! BOOKMARK NOT / روح خمینی تَنَزُّدَر منی ■

DEFINED. ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / کاخ‌ها و کوخ‌ها ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / محک ■

چشمه‌ی جاری عشق / **ERROR! BOOKMARK NOT**

DEFINED.

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / دوستان جاهل ■

ERROR! BOOKMARK NOT / ابوقیس این جاست ■

DEFINED.

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / وداع ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / تلنگر ■

ERROR! BOOKMARK NOT DEFINED. / عکس‌ها ■

این یکی از بهترین سفرنامه‌های حج است که من خوانده‌ام
(از فرمایشات مقام معظم رهبری درباره نویسنده و کتاب)

... انصافاً شما سفرنامه‌های حج خیلی خوبی را منتشر کرده‌اید. شما هرچه
سفرنامه‌ی حج منتشر کرده‌اید، من خوانده‌ام. یعنی یکی از دلخوشی‌های من
در فصل حج، خواندن سفرنامه‌ی حج است. نوشته‌ی ایشان (رحیم مخدومی)
را هم خواندم. بسیار خوب نوشته است. من تقریظ قشنگی هم در پشت آن،
برای ایشان^۱ نوشتم. اتفاقاً همین چند روز قبل از این، تصادفاً چشم به آن

۱- بسمه تعالی

بار دیگر موسم حج شد و وقت انس و معاشقه‌ی من با سفرنامه‌های حج، دودکبایی به ضرورت، با
مصدافی از «وصف العیش، نصف العیش»؛ و «ماشاءالله کان». اما بی شک این یکی از بهترین سفرنامه-

افتاد ... انسان لذت می‌برد وقتی می‌بیند که چنین استعدادهایی هست، به این خوبی دارد می‌نویسد؛ زبان قوی، خیال خوب، تصویر قشنگ و جابه‌جا یفِ طنزگونه‌ی خوب. به این‌ها باید اهمیت داد.
(دیدار نویسندگان حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی ۱۳۷۷/۳/۲)

های حج است که من خوانده‌ام. اگر نگوییم بهترین؛ لطیف، پرنکته، ژرف‌نگر، با روح، موعظه‌آمیز، گویا و همراه با هنرمندی‌های ادیبانه و نگارش؛ از قبیل زیبایی قلم، همراهی طنز، اشتغال بر تصویر، آمیختگی به خیال؛ بعضی جاها از این جهت مثل شعر است. اگر چه از بعضی شعرهایی که جابه‌جا واقع شده می‌شود حدس زد که نویسنده از شعر سر رشته‌ای ندارد و چندان تشخیص خوب و بد آن را نمی‌دهد. خلاصه این‌که، نوشته‌ی زیبا و شیرینی است... مرا دو، سه روزی در هنگام بیداری‌های کوتاه پیش از خواب، مست و دلاویز خود ساخت.

والسلام/ اردیبهشت ۷۴

یادداشت نویسنده

«به نام خدای کعبه»

حج درس زندگی است و بانگ بیداری. و فرصت بازگشت برای آنان که قسمتی از عمر خویش را به غفلت گذراندند. و این همه نه تنها در حج که در لحظه لحظه طبیعت و نیز دیگر عبادات هویدا است. اما در حج آشکارتر. هرکس به فراخور گنجایش فهم خویش از این کلاس بزرگ برداشتی دارد. این دفتر نیز مجموعه‌ای است از برداشت بسیار اندک و شاید نادرست این جانب از حج.

رحیم مخدومی

پنج‌شنبه ۲۶ فروردین ۱۳۷۲

جرس

آخرین درس‌های کتاب دینی را برای بچه‌های دبیرستان حاج همت قرچک مرور می‌کنم. دقایق پایانی کلاس مثل همیشه سؤال بارانم می‌کنند. به‌شان میدان داده‌ام هرچه می‌خواهند بپرسند. این‌جا هم دل‌شان را خالی نکنند، کجا خالی کنند؟ طبق معمول زودی می‌زنند به کانال گرسنگی‌ها و کمبودها و تبعیض‌ها. همه را می‌گذارند پای حساب انقلاب. بد دردی است. به قول پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: «کاد الفقر ان یكون کفرا»^۲ کمی از توحش و فساد و خفقان طاغوت می‌گوییم و کمی از تخم علف‌های هرزه‌ای که بعد از هر انقلابی در دستگاه پاشیده شده، رشد می‌کنند و به ریشه می‌زنند.

حالی می‌شوند که رشوه‌خواری مسئول بازرگانی محله و پارتی‌بازی رییس اداره‌ی یک شهر و ندانم‌کاری یک بخشدار و بی‌هویتی یک روحانی و خودفراموشی یک وزیر را پای حساب انقلاب نگذارند. که اگر این‌گونه باشد، نعوذ بالله باید به امام علی علیه‌السلام نیز ایراد گرفت.

خلاصه؛ فقر را راحت می‌توان از دل بیرون کرد. اما دشمن، فقر را لابه‌لای درس یک معلم به دل‌ها نشانده که حالا بشود با حرف یک معلم

۲ - نزدیک است که فقر به کفر بیانجامد.

از دل‌ها بیرون آورد. آن‌ها همه‌ی تجهیزات‌شان را بسیج کرده‌اند، ما در مقابل چه کرده‌ایم، نمی‌دانم. شده‌ایم مثل عجزه‌ها. فقط غر می‌زنیم از دندان‌های تیز دشمن. من هم همین‌گونه غر می‌زنم. موهای تن بچه‌ها که سیخ می‌شود، دست به دامن خودسانسوری می‌شوم. جوانک‌های مظلوم! می‌گویند: «خوب، حالا ما باید چه کار کنیم؟»

نمی‌توانم بگویم قبل از تو صدا و سیما و ارشاد و تبلیغات و نمی‌دانم چه و چه، باید برای تو کاری می‌کرده‌اند و حالا نوبت تو می‌شد... باز هم صدای زنگ تفریح به دادم می‌رسد. از کلاس می‌زنم بیرون. خبر می‌دهند که یکی پشت خط تلفن منتظرم است. می‌خواهم وارد دفتر شوم که دانش‌آموزی سد راهم می‌شود.

- آقا! نماز شب چیه؟

می‌گویم: حالا بماند برای بعد.

تلفن را بهانه می‌کنم و می‌گیرم از چیزی که خودم درکش نکرده‌ام.

ای دلی که جمله را کردی تو گرم
گرم کن خود را و از خود دار شرم^۲

گوشی را برمی‌دارم. آقای صفری است، یکی از نویسنده‌ها و محققین خوب دفاع مقدس. می‌گوید: «از سفر اطلاع داری؟»

می‌گویم: کدام سفر؟!

روحم می‌چرخد توی زیارتگاه‌ها؛ مشهد، دمشق و...

می‌گوید: «سفر حج!»

غافلگیر می‌شوم. نمی‌دانم چه بگویم. فقط اشتیاق عجیبی در درونم احساس می‌کنم که گویی پس از سال‌ها سستی دوباره زنده شده است. اشتیاقی که مرا در عالم خیال، بارها برده بود به تماشای جای پای اولین قدم‌های اسلام و میدان کارزار اولین مجاهدین مسلمان؛ پیامبر اکرم ﷺ علی ﷺ و یاران باوفای‌شان؛ حمزه، سلمان، ابوذر، بلال و...

یارکجالت؟ □ ۱۳

و به تماشای خانه‌ی کوچک علی و فاطمه و مدینه‌ی پیامبر ﷺ و کعبه‌ی خدا.

می‌گوید: «پانزده نفر از حوزه‌ی هنری هستیم؛ نویسنده، محقق، عکاس، فیلمبردار و...»

و این که مبلغی از هزینه‌ی سفر به عهده خودمان است و مبلغی هدیه‌ی حوزه؛ اگر دست و بالت خالی است، من می‌توانم قرض بدهم...»

احساس می‌کنم با دست خالی فراخوانده شده‌ام برای سفر حج. و خداوند چه طبیب خوبی را برای این فراخوانی و تجهیز من مأمور کرده. درد را از پشت تلفن می‌بیند و از همان جا نسخه را هم می‌پیچد!

صفری مسیر دوندگی‌های قبل از سفر را برایم شرح می‌دهد و من گوشه‌ی را می‌گذارم و می‌روم دنبال دوندگی‌های قبل از سفر.

از تهران تا جده

یکشنبه ۲۶ اردیبهشت

عقربه‌های ساعت به زور خودشان را به ۸ غروب نزدیک می‌کنند. در هواپیما نشسته‌ام. کم‌کم دارد باورم می‌شود که سفرم قطعی است. در این یک ماه گذشته به قدر یک سال دوندگی کرده‌ام. اصلاً فکر نمی‌کردم عبور از دست‌اندازهای سفر این قدر دشوار باشد. بعضی دشواری‌ها پولی بودند و بعضی‌ها صوری. هر دو مثل بختک چمباتمه زده بودند رویم. طوری که به هیچ قیمتی حاضر به فرود نبودند. سراغ خیلی‌هاشان صلوات فرستادم مثل پشمک آبشان کرد. خدا جناب "میدانی" را عاقبت به خیر کند، او این سلاح را به دستم داد.

قرار سفرمان پس فردا بود. عجله‌ای خبر دادند امروز است. دم دمای صبح بود که دو چرخه را برداشتم به هوای خدا حافظی. قرض و قوله‌ها را در این یک ماهه صاف و صوف کرده بودم؛ چه آن‌هایی را که به علت دیرکرد خجالت می‌کشیدم برای پرداختن و چه آن‌هایی را که دلگی‌های بچگی بر گرده‌ام تلنبار کرده بود. حالا خیالم کمی آسوده است. دوستان چقدر باید پرگذاشت باشند که خانه‌ی از پای‌بست ویران مرا به اشارتی تعمیر نمایند، بگذریم.

خدا حافظی را دست و پا و کمر شکسته ادا کردم. بعضی‌ها را تلفنی، بعضی‌ها

را سفارشی و تعدادی را هم حضوری. حالا شباهتم مثل غریق طوفان زده است که خود را به عرصه‌ی کشتی رسانده.

چراغ کمربندها را ببندید، روشن می‌شود. و پشت‌بند آن صدای میهمان‌دار می‌آید: با سلام و درود به ارواح پاک بینان‌گذار جمهوری اسلامی و شهدای عزیز میهن اسلامی، خیر مقدم می‌گوییم به شما مسافری...

آرامش خاطر من در قلم‌فرسایی و فراغ بال این حاجی‌های آینده در سفر حج و عزت و سربلندی این حاجیه‌خانم‌ها در عفاف و پاکدامنی و توفیق خدمه و خلبان در پرواز و آسودگی خیال‌شان در فضا، همه و همه مدیون ایمان آن پیرمردی است که از همه چیز خود برای تحقق اسلام ناب گذشت و خون پاک جوانمردانی که بهترین فرمان‌بردار برای او بودند.

هوایما به پرواز درمی‌آید. بچه‌ها می‌گویند هر کتاب یا اثر دیگری که نشان از امام و شیعه داشته باشد در فرودگاه جده توقیف می‌شود. از تهران تا جده، کم و بیش حدود ۳ ساعت راه هوایی است. فرصت را غنیمت می‌شمارم و کتاب‌های فریاد برائت و پیام استقامت امام رهبر را که قصد داشتم با فراغ خاطر در مکه مطالعه کنم، حالا در همین جا مرور می‌کنم. حالا که دریا می‌خواهد از دست برود، از کاسه آبی هم دریغ کردن کم‌لطفی است. یک جرعه هم نعمتی است برای رفع عطش.

«بزرگترین درد جوامع اسلامی این است که هنوز فلسفه‌ی واقعی بسیاری از احکام الهی را درک نکرده‌اند. و حج با آن همه راز و عظمتی که دارد هنوز به صورت یک عبادت خشک و یک حرکت بی‌حاصل و بی‌ثمر باقی مانده است...

مناسک حج، مناسک زندگی است و از آن‌جا که جامعه‌ی امت اسلامی از هر نژاد و ملتی باید ابراهیمی شود تا به خیل امت محمد صلی الله علیه و آله پیوند خورده و یکی گردد و ید واحد شود، حج تنظیم و تمرین و شکل این زندگی توحیدی است...

چه باید کرد و این غم بزرگ را به کجا باید برد که حج بسان قرآن مهجور گردیده است و به همان اندازه‌ای که آن کتاب زندگی و کمال و

جمال در حجاب‌های خودساخته‌ی ما پنهان گردیده است، و زبان انس و هدایت و زندگی و فلسفه‌ی زندگی‌ساز او به زبان وحشت و مرگ و قبر تنزل کرده است، حج نیز به همان سرنوشت گرفتار گشته است...

از آن‌جا که مسلمانان جهان به علت فشار و حبس و اعدام، قدرت بیان مصیبت‌هایی را که حاکمان کشورشان به آن‌ها تحمیل کرده‌اند ندارند، باید بتوانند در حرم امن الهی مصائب و دردهای‌شان را با کمال آزادی بیان کنند تا سایر مسلمانان برای رهایی آنان چاره‌ای بیندیشند...

مگر مسلمانان جهان فاجعه‌ی قتل عام صدها عالم و هزاران مرد فرقه‌های مسلمین را در طول حیات ننگین آل سعود و نیز جنایت قتل عام زائران خانه‌ی خدا را فراموش می‌کنند؟ مگر مسلمانان نمی‌بینند که امروز مراکز وهابیت در جهان به کانون‌های فتنه و جاسوسی مبدل شده‌اند که از یک طرف اسلام اشرافیت، اسلام ابوسفیان، اسلام ملاهای کثیف درباری، اسلام مقدس‌نماهای بی‌شعور حوزه‌های علمی و دانشگاهی، اسلام ذلت و نکبت، اسلام پول و زور، اسلام فریب و سازش و اسارت، اسلام حاکمیت سرمایه و سرمایه‌داران بر مظلومین و پابرنه‌ها، و در یک کلمه اسلام آمریکایی را ترویج می‌کنند و از طرف دیگر سر بر آستان سرور خویش؛ آمریکای جهان‌خوار می‌گذارند.

مسلمانان نمی‌دانند این درد را به کجا ببرند که آل سعود و خادم‌الحرمین به اسرائیل اطمینان می‌دهد که ما اسلحه‌ی خودمان را علیه شما به کار نمی‌بریم. و برای اثبات حرف خود با ایران قطع رابطه می‌کنند. واقعاً چقدر باید رابطه‌ی سران کشورهای اسلامی با صهیونیست‌ها گرم و صمیمی شود تا در کنفرانس سران کشورهای اسلامی، مبارزه‌ی صوری و ظاهری هم با اسرائیل از دستور کار آنان و جلسات آنان خارج شود. اگر این‌ها یک جو غیرت و حمیت اسلامی و عربی داشتند حاضر به یک چنین معامله‌ی کثیف سیاسی و خودفروشی و وطن‌فروشی نمی‌شدند. آیا این حرکات، برای جهان اسلام شرم‌آور نیست؟ و تماشای شدن گناه و جرم نمی‌باشد؟ آیا از مسلمانان کسی نیست تا به پا خیزد و این همه ننگ و عار را تحمل نکند؟...

این چند کاسه آب، عطشم را بیشتر می کند. حق این دریا را فقط غوص ادا می کند. چه خوب می شد دست اندر کاران حج، تنی به این دریا می زدند، سپس ترتیبی می دادند تا همه ی حجاج از آن سیراب شوند. هواپیما مثل اتوبوس به دست انداز افتاده، تکان مان می دهد. دویاره کمربندها را می بندیم. در حال فرود هستیم.

وقتی از هواپیما بیرون می زنیم، اولین کسی که چشمان مان را به جمال سیاه خود منور می کند یک شرطه ی سیاه سوخته است با باتومی سیاه تر از خود که از بند شُل کمر بندش آویزان است.

علاوه بر او هوای داغ و دم کرده نیز به استقبال مان می آید، با شرحی غلیظ. آن قدر هوا خفه است که اول خیال می کنم وارد سالن سر بسته شده ام. تاریکی آسمان نیز به این خیالم کمک می کند. اما وقتی آسمان بالای سرم را نظاره می کنم، خود را برای آنس یک ماهه با این میزبان بدقلق ناگزیر می بینم. هر چه جلوتر می رویم شرطه ها بیشتر و بیشتر می شوند. اغلب کلاه های سیاه کجکی به سر دارند. "احمد دهقان" می گوید: «با سربازهای عراقی نمی زنند. فقط این ها جغله اند.»

همه شان سیخ ایستاده اند در طرفین راه و نگاه مان می کنند. دهقان ادامه می دهد: «این ها کشته ی احترامند. سلام شان دهید بعد تماشا کنید.» خودش سلام می دهد. نیش چند تا شان تا بناگوش باز می شود. به هم نگاهی می کنند و جواب می دهند: «و علیکم السّلام. اهلا و سهلا.»

کارمان در آمده است. جان کلام این که باید خودمان را برای زندگی یک ماهه با این ها آماده کنیم. وقت نماز مغرب و عشا در حال فوت است. حاجی ها و حاجیه خانم های آینده هول هولکی می دوند برای یافتن آب و جا برای نماز. شرطه ها از این ورجه و ورجه ها متعجب اند. نمی دانم برنامه ریزی شرکت هواپیمایی این آب را به لانه ما انداخته، یا برنامه ریزی سازمان حج و یا شاید کشور میزبان. به هر حال هر چه هست، اولین نتیجه ی منفی اش، توجهی است بر سم پاشی و هابی ها نسبت به ما. آن ها از اسلام تنها بخشی از پوسته اش را - آن هم وارونه - دیده اند. نماز اول وقت ما را قبول

ندارند، چه رسد به آخر وقت!

وارد دستشویی که می شوم آفتابه‌ی پلاستیکی لوله شکسته، حساب کار را دستم می دهد. دسته آفتابه را با یک زنجیر خر ادب کنی قفل کرده اند به لوله‌ی آب. قیمت خود زنجیر زنگ زده بیشتر از آفتابه‌ی لوله شکسته است. بگذریم. دزد که مکان و زمان نمی شناسد. شاید به دستشویی هم دستبرد زد! بعد از نماز می رویم برای تفتیش. نگران کتاب‌ها هستم. چند نفر را فقط گذاشته اند برای تجسس کتاب. هر کتابی که بوی امام علی علیه السلام و فاطمه می دهد توقیف می شود. یکی می آید و می گوید: «بچه‌ها مراقب باشید مفاتیح مرا گرفتند.»

چندین دوربین مدار بسته همه‌ی سالن را زیر نظر دارند. کتاب‌های فریاد براءت و پیام استقامت را دست می گیرم و ساک را روی سکوی بازرسی می اندازم. سعودی ساکم را به هم می ریزد و سرسیدم را به همراه چند کتاب دیگر که اغلب جنبه‌ی تاریخ اسلامی دارد بیرون می کشد. کتاب‌ها را می دهد دست مأموری دیگر که ظاهراً افغانی است. افغانی کتاب‌هایم را به اتاقی برده و پس از چند لحظه برمی گرداند. در حالی که یکی از کتاب‌ها را نگه داشته، مابقی را تحویل می دهد. اصرار می کنم آن یکی را هم تحویل بدهد. با لهجه‌ی افغانی اش می گوید: «حاجی! مقررات است.»

سرسید را ورق می زنم. تصاویر امام و آیت الله خامنه‌ای از ابتدای آن جدا شده است. می روم سراغ افغانی و سرسید را نشان می دهد.

- مرد حسابی، چرا این کار رو کردی؟

- حاجی! مقررات است!

افغانی می خزد توی اتاق و کتابم را نیز با خودش می برد. حتم دارد از آن کتاب بوی علی و فاطمه استشمام کرده است!

فریاد براءت و پیام استقامت هنوز در دستم است. می گذارمشان توی ساک بازرسی شده و به دنبال صف به راه می افتم. اگر عرضه فریاد داشته باشم و لیاقت استقامت، دیگر نیازی به تصاویر امام و رهبر نیست. خودشان همراه خواهند بود.

برادر بارکش

دوشنبه ۲۷ اردیبهشت

بعد از کلی دنگ و فنگ، الان چند لحظه‌ای است زیر خیمه‌های عظیم‌الجثه‌ی فرودگاه جده مستقر شده‌ایم. این خیمه‌ها را ستون‌های قطور و بلندبالایی به دوش کشیده‌اند.

کلافه‌ام. پاک شده‌ام آبکش. نفس که می‌کشم، انگار آب می‌شود و از همه جای تنم چلانده می‌شود بیرون. هوا هم که هوا نیست. انگار زیر آب نفس می‌کشم. لباس‌های خیس و لزج‌م نیز بر این خیال گواه است. انگار چسب به تنم کرده‌اند. فکر نمی‌کنم این بادبزنی‌های حصیری حجاج نیز که مثل بید می‌لرزند، کاری از پیش ببرند. شاید این‌ها همه بهانه‌ای هستند برای کلافه کردن ما.

حال خوشی ندارم. نه از بخار آبی که راه تنفسم را مسدود کرده و نه از سرگردانی هفت، هشت ساعته در دو فرودگاه. چرا که مشکلات فراتر از این حرف‌هاست. حساب بغض و کینه‌ای در میان است که ریشه در دوران جاهلیت دارد. همان جاهلیتی که چشم عاطفه و شعور و احساس را کور کرده بود. طوری که زنده به گور کردن پاره‌های تن، غرور احمقانه‌ای در زیر پوست‌هاشان می‌دواند و آن جاهلان را سرشار از لذتی متعفن می‌نمود. انگار این قوم تصمیم جدی دارند تا قیام قیامت جاهل و بی‌شعور باقی

بمانند. اگر هزار و چهارصد سال پیش مردی را که برای نجات این‌ها از جان خویش دست شسته بود، دندان شکستند؛ حالا پیرمردی را که می‌خواسته این‌ها را از نوکری نجات دهد، رافضی می‌خوانند.

بگذریم. هنوز تا اذان صبح وقت باقی است. صفری می‌گوید: «گشتی در اطراف بزنیم.»

دهقان هم می‌آید و راه می‌افتیم.

هر نقطه‌ای این سالن بزرگ، شده است محل اتراق حجاج کشورهای مختلف. همه‌شان تماشایی‌اند. از لباس‌هاشان گرفته تا چهره‌ها و حجاب‌هاشان. همه ریشه در فرهنگ عجیب و جور واجوری دارند که با این‌ها مأنوس است. به این‌ها که می‌نگریم تعصب‌های ارزشی و ضد ارزشی‌مان خود به خود تعدیل می‌شود. این‌جا همه یک دین دارند با دنیا‌های مختلف.

تصمیم می‌گیریم با دست و پا شکسته‌ترین لغاتی که از بیگانه در ذهن داریم با این‌ها ارتباط برقرار کنیم. صفری می‌رود سراغ یک زائر بنگلادشی. یک بارکش هم با گاری‌اش می‌آید سراغ من. جوان خون‌گرمی است از ترکیه. از شرطه‌ها که در سالن قدم می‌زنند، حساب می‌برد؛ اما نه آن‌قدر که مانع از مصاحبتش با ما شود. می‌گوید اسمش "أرفع سروج" است نظرش را درباره‌ی اوزال؛ رئیس جمهور فقیدشان می‌پرسم که همین چندی پیش از دنیا رفته. دشنام می‌دهد و می‌گوید: «بی‌دین بود.»

می‌گویم: از چه کسی تبعیت می‌کنی؟

می‌گوید: «من مالکی هستم و از خجاع، نجم‌الدین ارباغان، تبعیت می‌کنم.»
ظاهراً اسم رهبرشان است. شرطه‌ها که می‌آیند وانمود می‌کند به آب خوردن از آب سردکن که در کنارمان است.

می‌گویم: امام خمینی را می‌شناسی؟

می‌خندد و دستم را در دستانش می‌فشارد و می‌گوید: «من به همین خاطر ایرانی‌ها را دوست دارم. ما با شما برادریم. آدرس را بنویس و برایم نامه بده.»
خیلی زود خودمانی می‌شود. اگر عبور و مرور شرطه‌ها او را به تعجیل نینداخته بود، خیلی بیش از این‌ها با ما گپ می‌زد. مابقی حرف‌هایش را

یار کجالت؟ □ ۲۱

می گذارد برای نامه نگاری. آدرسش را می گوید و بعد از روبوسی پرچلپ و
چلوپ گاری اش را هل می دهد و می رود؛
"مرشد پینار جاداسی، اتولاستیک چی محی الدی آلاق. سروج شان اُرفاع."